



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





اشعار
مہجور کو خردی

اسما عملی سیاهو

انتشارات ارسطو
(چاپ و نشر ایران)
۱۳۹۸





سرشناسه : پياهو، اسماعيل، ۱۳۶۴-
عنوان و نام پديدآور : اشعار مهجور كوخردي / تاليف اسماعيل پياهو.
مشخصات نشر : مشهد: ارسطو، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهري : ۱۷۰ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابك : ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۲-۳۳۵-۲
وضعيت فهرست نويسي : فيبا
موضوع : شعر فارسي -- قرن ۱۴
موضوع : ۲۰th century -- Persian poetry
رده بندي كنگره : PIR۸۳۳۶
رده بندي ديويي : ۸۱۶۲/۱فا
شماره كتابشناسي ملي : ۵۷۷۴۱۰۳

نام كتاب : اشعار مهجور كوخردي
مؤلف : اسماعيل پياهو
ناشر : ارسطو (با همكاري سامانه اطلاع رساني چاپ و نشر ايران)
صفحه آرايي، تنظيم و طرح جلد: پروانه مهاجر
تيراژ : ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول - ۱۳۹۸
چاپ : مديران
قيمت : ۳۰۰۰۰ تومان
شابك : ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۲-۳۳۵-۲
تلفن مركز پخش : ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵
www.chaponashr.ir

حق چاپ براي مؤلف محفوظ است



انتشارات ارسطو



مقدمه

استاد احمد حبیبی

شعر، فکر ظریف را گویند
 شعر، نظم بود به سحرِ حلال
 شعر، نظم بلند فردوسی است
 هرچه زان دیده، برخوردار، شعراست
 هرچه اندوه دل برد، شعر است
 هرچه را جلوه و جمالی هست
 و آنچه ذوق سلیم بیسند
 خشم دریا و لطف آب زلال
 سرو ناز و ترانه‌ی بلبل
 سرکشی جوان و صحبت پیر
 غزل شهریار و ساز صبا
 برگ ریز خزان و باد وزان
 این همه شعر و دفتر غزل است

شهریار، سید محمد حسین (۱۲۸۵-۱۳۶۷)

تاریخ را که مطالعه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که در هر مکان و زمانی، چه مردمی می‌زیسته، چه داشته و چه نداشته‌اند و برای گذران زندگی خویش، به چه تلاش‌هایی، دست‌یازیده‌اند؟

تاریخ پرفراز و فرود کشورمان نیز که از هزاران سال پیش، حکایت‌ها

دارد، دارای بخش‌های گوناگونی است که هر یک از آن‌ها را که بخوانیم به شاخص‌های قابل ملاحظه‌ای می‌رسیم که هر کدام از آنان، گویای کیاست، سیاست، شجاعت، درایت و دوراندیشی‌های اقوام و طوایف ایرانی است.

بخش تاریخ ادبیات فارسی را که می‌خوانیم به اوج ذکاوت و بهره‌ی هوشی (IQ) شاعران و سرایندگان مان واقف می‌گردیم که چگونه با تسخیر واژگان فاخر و مطمئن و کلمات شیرین و دل‌نشین پارسی، در حصول معرفت و وصول به مقامات معنوی و عرفانی به جهان بشری خدمت کرده‌اند.

«بر خلاف بسیاری از کشورها که به معدودی انگشت شمار از بزرگان علمی و ادبی و هنری خویش می‌بالند، در ایران زمین، تعداد چنین مفاخر فرهنگی و هنری به حدی زیاد است که مصداق این بیت شیخ سعدی است که درباره‌ی شهر خود؛ شیراز، سروده که:

هزار پیر و ولی، بیش بینی اندر وی

که کعبه بر سرایشان، همی کند پرواز»^۱

با خواندن شعر مهجور کوخردی، به روایی و نافذ بودن آن، پی می‌بریم و با خوانش ابیات، با شاعری روبه‌رو می‌شویم که با زبانی صاف و ساده از دل ذهن تصویرگر خود، همچون نقاشی چیره‌دست، بر اوراق کتاب، نقش و نگارهایی از زندگی می‌نگارد.

شعر، کوتاه‌ترین فاصله‌ی عاطفی بین دو نفر و نزدیک‌ترین راه ارتباطی برای تسخیر دل‌های آدمی است که می‌تواند با نیروی معنوی و خلاقانه‌ی خویش، مسافت‌های صعب العبور و گردنه‌های پر سنگلاخ را به بزرگ‌راه

۱. رستگار فسایی، دکتر منصور (۱۳۷۵)، مقدمه‌ی کتاب دُرّ دری در کناره‌های خلیج فارس (تألیف احمد حبیبی)، قم، انتشارات همسایه، ص ۳۱.

سعادت، هدایت نماید.

شعر، محاکات درونی و نفسانی شاعر است که نه تنها به خود می‌پردازد بلکه درد و اندوه اجتماعی را که تمام کره‌ی زمین را در بر می‌گیرد، نیز منعکس می‌کند. آری، شاعر، رقیق القلب و مهربان است و به فرموده‌ی شیخ سعدی شیرازی:

تَنکِ دل، چو یاران به منزل رسند

نخسبد که واماندگان از پَسند

شاعر، با آوردن آرایه‌های ادبی (صنایع لفظی و معنوی) به ظرافت و زیبایی شعر می‌افزاید و نیز نوستالژیک (Nostalgic) و خاطره‌انگیز بودن آن را به اذهان، متبادر می‌سازد.

غافل ز چه بنشین، عبرت چو بسی بینی

کاین دور فلک با خود، از خسرو و جم دارد

ص ۳۵

همچو جمشید و سلیمان، چو به صد زیور و زر

ای خوشا! گر که مزین بنمایم تختم

ص ۶۱

با خواندن بیت:

عشق یوسف نه سزاوار بود ای دل! اگر

همچو یعقوب، غم کلبه‌ی احزان نکشم

ص ۶۲

به یاد غزل معروف خواجه حافظ شیرازی می‌افتیم که فرموده‌است:

یوسف گم گشته، باز آید به کنعان، غم مخور

کلبه‌ی احزان شود روزی گلستان، غم مخور

با تأسی و پیروی از خواجه‌ی شیراز؛ حافظ شکر شکن، در برخی از غزل‌های این مجموعه، با گل و سبزه و ریحان و طبیعت زیبای خدادادی، جان خود را معطر می‌سازیم:

الا ای دل! بهار آمد، به بستان، گل‌عذار آمد

برو بر گلشن و صحرا که عطر و بوی یار آمد

ص ۴۵

نسیم گل وزد در کوی و برزن

سحر، بلبل خبر آرد ز سوسن

حضور نسترن خوش باد و نرگس

چو بگذشت آن هوای سرد بهمن

ص ۶۸

شاعر، در سروده‌هایش، یاد یار و دیار خویش؛ «کوخرد» را نیز فراموش نمی‌کند، چون معتقد است که «یاد یاران، یار را میمون بود»:

برسانید به «کوخرد» سلامم، یاران!
کز فراقش فلکم، چهره‌ی خوش، محزون کرد

ص ۳۹

مهجور کوخردی، اشعارش را در قالب‌های گوناگون شعری مانند: غزل، قصیده، مثنوی، قطعه، دوبیتی، رباعی و تک‌بیتی (فرد) سروده است. به غزل بیشتر علاقه‌مند است و از نوجوانی، دیوان حافظ را می‌خوانده و از حفظ کرده و می‌گوید بیشترین الهام شعری را از خواجه‌ی شیراز دریافت نموده و از چهارده-پانزده سالگی، شعر سروده و از هیجده سالگی اشعار خود را جمع‌آوری کرده است.

شاعر جوان ما، به نقاط قوت و ضعف سروده‌هایش واقف است و انسانی فروتن و متواضع می‌باشد و از زبان مراد خویش، اظهار می‌دارد که:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطف‌ها می‌کنی، ای خاک درت تاج سرم

همّتم بدرقه‌ی راه کن، ای طایر قدس!
که دراز است ره مقصد و من نو سفرم

ای نسیم سحری! بندگی من برسان
که فراموش مکن وقت دعای سحرم

«شاعر، باید در انواع علوم، متنوع باشد و در اطراف رسوم، مستطرف، زیرا چنان که شعر در هر علمی به کار همی شود، هر علمی در شعر به کار همی شود.»^۲ به همین دلیل است که سراینده‌ی شعر، علاوه بر این که باید بر دانش‌های بدیع، قافیه، عروض و آرایه‌های ادبی، مسلط باشد، در بطن و متن اجتماع دور و بر خویش نیز حضوری پررنگ داشته باشد تا با آگاهی از مسائل و مشکلات جامعه و انعکاس آن در اشعار و سروده‌های خود به منظور مرتفع نمودن آن‌ها، در حقیقت به قوام و دوام و ماندگاری اثر هنری خویش بیفزاید.

«افلاطون، زیبایی شعر و حتی آهنگ و جاذبه‌ی آن را هم در راه مصلحت جامعه، فدا می‌کند و شعری را که با مصالح مدینه، موافق باشد، ترجیح می‌دهد.»^۳

در بخشِ مثنویِ کتابِ حاضر، شاعر، با بیان داستان‌ها و حکایت‌هایی از حیوانات و جانوران و امور طبیعت، ما را به یاد اشعار نغز و حکیمانه‌ی شاعر معروف معاصر، پروین اعتصامی (۱۲۸۵-۱۳۲۰) می‌اندازد با عناوینی مانند: مرغ و مور، شاه و گدا، سلطان و نیازمند، بخت و اقبال و دولت، آب و دانه، لانه و آشیانه، چرخ هستی و چرخ فلک، کاخ و ویرانه، توشه و دانه، سرای خاکی و منزلگاه اصلی و ...

آقای اسماعیل پیاهو متخلص به «مهجور کوخردی» فرزند محمدامین، متولد سال ۱۳۶۴ در کوخرد شهرستان بستک به سال ۱۳۸۰ در دبیرستان مولوی کوخرد، موفق به اخذ دیپلم ادبیات شده است.

۲. نظامی عروضی سمرقندی (۱۳۴۶)، چهارمقاله، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران کتابخانه‌ی ابن‌سینا، ص ۴۷.

۳. زرین کوب، دکتر عبدالحسین (۱۳۶۹)، ارسطو و فن شعر، تهران، امیرکبیر، ص ۹۹.

بگیری خون من، مانند لاله

چو قطره‌ی ژاله و چون اشک مهجور

منوچهری (قرن پنجم)

گر وصال شاه، می‌داری طمع

از وجود خویشتن، مهجور باش

عطار (قرن ششم)

چه کنم! با که توان گفت که او

در کنار من و من مهجورم

گلستان سعدی (قرن هفتم)

آری، مهجور کوخردی از گذرگاه شعر به دنیای معنای خود، واصل
گشت:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

مولانا (قرن هفتم)

از سال‌ها پیش با آقای اسماعیل پیاہو (مهجور کوخردی) و شعرهای ساده،
روان و بی‌پیرایه‌اش، آشنا بودم، زیرا خودش با دفتری از اشعارش که با خط
خویش، نگاشته بود به دیدارم آمد و پیرامون شعر و شاعری به گفت و گو
پرداختیم و از سروده‌هایش برایم خواند و لذت بردم. تا این که دوست فاضل

و همکار فرهنگی مان، آقای سید ابراهیم کوخردی؛ صاحب امتیاز و مدیر مسؤول هفته نامه‌ی بستکیه، از این جانب خواست تا بر مجموعه «اشعار مهجور کوخردی» مقدمه بنویسم.

از آن جایی که همیشه علاقه مند هستم که جوانان، دانشجویان و پژوهشگران این بر و بوم کهن را تا سرحد امکان، مددکار و راهنما باشم، با طیب خاطر پذیرفتم تا باشد که یک اثر جدید فرهنگی دیگر از تراوش اندیشه و خرد فرزندان این دیار فرهنگ دوست و هنرپرور به جامعه‌ی شهرستان بستک، استان هرمزگان، خلیج فارس و در یک کلام به ایران زمین اسلامی، عرضه گردد.

در پایان از خداوند منان برای شاعر جوان مان که این مجموعه را به این خوبی سروده و آراسته است و نیز برای تمام شاعران، نویسندگان و محققان بومی، آرزوی بهروزی و پیروزی فراوان را دارم. «بمنه و کرمه».

تابستان ۱۳۹۸ - بستک

آن کس کہ خدا دارد کو سید چه کم دارد

بی چاره خدا نشناس بنکر کہ چه غم دارد

ای خوشا آنکه تو بر ملک دلش پادشهی
هر دم از لطف، نمایی به سوی او نگهی
لطف آنقدر، که گمره شده در بندِ ضلال
از سرِ مهر و محبت تو بیاری به رهی
گر نبخشی زِ خلاق، تو جهانی زِ گناه
جز تو ای دوست چه کس عفو نماید گنهی
گر بخواهی که کسی را بدهی عزّت و جاه
همچو یوسف به مقامش برسانی زِ چّهی
دل ما در پیِ درگاهِ تو اندر تاب است
بجز از درگه تو نیست به دل، بارگهی
هر که بر یادِ تو باشد به بقا پا بنهد
هر که بی یادِ تو شد پا بنهد در تبّهی
هم بُود عرشِ فلک از تو و هم پستی خاک
هم بُود کوهِ حصین از تو و هم سُست کهی

هم بُودِ سروِ خرامان گلستان از تو
هم بُود از تو به صحرا، خَس و خار و گیہی

ای که نوری و زِ تو گشت جهانی روشن
ای که روز آوری اندر دلِ شب در سیہی

این تویی کز درِ حکمت، بُکنی خار، حَضیض
یا گلی را به گلستان، برسانی به جَہی

چه کسی چون تو دَهد زینت افلاکِ نِکو
در شبِ تار، زِ انجُم و مہِ چاردَہی

هر که را دستِ طلب بر درِ درگاہِ تو کرد
نَبَرَد دست، دگر، سوی وزیران و شہی

بِسزد خَلقِ جهان سجده به درگاہِ تو کرد
چو نکردی تو به خَلقِ دو جهان، اشتبہی

شکر، بر درگہ تو از پی بودن و نبود
کہ ز حکمت ندهی گاہ و بہ رحمت بدهی

رحمت و مہر، تو بر ما برسائی دائم
گر چہ ما را بہ سپاس تو بُود گاہ و گہی

در پی فنّ هنر باش که با بی هنری
بعد مرگت بشود یاد تو از نامت دور

زاده از خاک گهربار دیار کو خرد
شاعری خوش سخن ای دوست به نام مهجور

شاعر: اسماعیل پیاہو

متخلص به: مهجور



غزل



دردِ هجرانِ تو در چشم، چو خاری است مرا
 بی تواز کوچۀ غم، گشت و گذاری است مرا
 خاطر م بود که با یار نشینم لب جو
 ای دریغا که نه جوی است و نه یاری است مرا
 بهرِ همدردیِ من لاله بروئید به باغ
 عندلیبان به تصوّر که بهاری است مرا
 آن جگرگوشه همی وعده به فردا فکند
 غافل از آنکه نه صبّری و قراری است مرا
 ترسم آن روز که آیی به سرِ وعده‌ی خویش
 حاصل از پیکر و تن، خاکِ مزاری است مرا
 دردِ هجرانِ تو دانی که چه بر مهجور است
 روز و شب در جگرم خنجر و خاری است مرا

ای که شیرین ز تو آموخت رخ شیرین را
یادِ خویش آر دمی عهدِ خوش دیرین را

ای که در حُسن، شهنشاه جهان می باشی
بِنما مهر، تو بر سوی دلِ مسکین را

مصلحت باد که دامن کشم از خاک جهان
که کمالم برسد گر که نمایم این را

می زند بانگ، سحر بلبل شیدا به چمن
تا شود شاد ز آن غنچه‌ی بس غمگین را

گوش نادان نکند فهم ز اسرار عشق
خوانی ای دوست به گوشش تو چرا یاسین را

فخر ما دوستی اهل دلان می باشد
به امیدی که شود بخت شما پروین را

پیش فرهاد چه باشد به جهان شیرین تر
تا که بر او بشود وصلِ رخ شیرین را

این همه تیرِ ملامت سُوی مهجور مزین
که مگس کی بُکند زخم، پرِ شاهین را